



مرحوم سید محمد جواهری فرد، با حسن اخلاقش در ذهن اهالی محله و اقوام ماندگار شد

مردی که مهمان نواز بود

یاد آشنا

طاہره خانم یادش است که پدرش هر موقع برای زیارت به حرم امام رضا^(ع) می‌رفت بادی‌ن زائری که مکانی برای اقامت نداشت، دست او را می‌گرفت و با خودش به خانه‌شان می‌آورد؛ «می‌گفت مهمان حبیب خداست و برایش فرقی نمی‌کرد این خانواده دونفر یا ده نفر باشند؛ همین موضوع باعث شده بود دوستان زیادی در شهرهای مختلف کشور از شمال، تبریز و ارومیه گرفته تا اصفهان و شیراز داشته باشد.»

او می‌افزاید: پدرم ۱۵ بهمن سال ۹۶ برای خودش قبرجایی در بهشت رضا^(ع) خرید. ما بچه‌ها با این کارش مخالف بودیم ولی او می‌گفت مرگ حق است و سراغ همه می‌آید. درست هشت سال بعد در همین تاریخ و در صبح نیمه شعبان به رحمت خدا رفت.

● سفره‌داری آقاسید

محمود جنگی، برادر همسر آقاسید، نیز از خاطراتش می‌گوید: تمام فامیل، مرحوم را با چهره خندان و مهربانش می‌شناسند؛ کسی که به اصطلاح سفره دار و در خانه‌اش همیشه به روی همه باز بود. او اضافه می‌کند: آن قدر از مهمان‌ها گرم استقبال می‌کرد که بارها در مراسم ختمش هم به این ویژگی اشاره شد. جنگی یکی دیگر از خصوصیات مرحوم جواهری فرد را شوخ طبعی‌اش می‌داند و می‌گوید: اگر می‌دید کسی ناراحت است، با شوخی و تعریف خاطرات شیرین سعی می‌کرد حالش را عوض کند. او تاکید می‌کند: با وجود سن و سالی که داشت، همیشه حرمت کوچک ترانگه می‌داشت.

این بود که تا قبل از اینکه دچار کهنه‌ت سن شود، در روز میلاد حضرت ابوالفضل^(ع) و نیمه شعبان، تمام کوچه را چراغانی می‌کرد، طاق نصرت می‌بست و با شربت و شیرینی از همسایه و رهگذر پذیرایی می‌کرد.

● مرید اهل بیت (ع)

سیده طاہره جواهری فرد، دختر مرحوم، پدرش را این گونه توصیف می‌کند: عاشق حضرت ولیعصر^(ع) بود و ارادت خاصی به امام رضا^(ع) داشت. تا چند سال پیش که هنوز پابه‌سن نگذاشته بود، جلودر خانه‌مان طاق نصرت می‌بست و از رهگذران پذیرایی می‌کرد و به آن‌ها می‌گفت برای ظهور حضرت ولیعصر^(ع) دعا کنند. او ادامه می‌دهد: چون سید هستیم، هر سال روز عید غدیر از اول صبح تا نیمه شب، در خانه را با می‌گذاشت تا هر کسی می‌خواهد، از غریبه و آشنا برای عید دیدنی و گرفتن عیدی به منزل ما بیاید.



نجمه موسوی زاده اصبح نیمه شعبان، خبر درگذشت «سید محمد جواهری فرد» به گوش دوست و آشنا رسید. او فیروزه تراش قدیمی ساکن محله شهید بهشتی بود که سال‌ها نامش با ارادت به اهل بیت^(ع) گره خورده بود. پیش‌تر با جواهری فرد در ۶ آبان ۱۳۹۹، گفت‌وگو کرده بودیم: مردی آرام و خوش صحبت که از سال‌های کاری‌اش در معدن فیروزه نیشابور و هنرش بر ایمان تعریف کرده بود.

● استاد فیروزه تراشی

سید محمد جواهری فرد متولد ۱۳۲۳ و یکی از فیروزه تراشان قدیمی مشهد بود که در تراش فیروزه شجری همتانداشت. از شانزده سالگی در معدن فیروزه نیشابور به عنوان کارگر و سرکارگر کار کرده بود و بعد از دو سال به عنوان فیروزه تراش نزدیک حرم مطهر مشغول به کار شد. چم و خم کار را که یاد گرفت، تبدیل به استادکاری شد که فیروزه‌ها را در اندازه‌های مشخصی بدون اینکه حتی یک میلی‌متر جابه‌جا شوند، برش می‌زد.

آن قدر در کارش ماهر بود که آمریکایی‌ها، سفارش کارشان را به او می‌دادند. او بعد از اینکه یک آمریکایی در بحبوحه انقلاب سرش را کلاه گذاشت، ورشکست شد و به ناچار تغییر شغل داد. آقاسید در قسمت بسته‌بندی کارخانه قوطی‌سازی تازمان بازنشستگی‌اش کار کرد ولی باز هم گاهی به خاطر علاقه‌اش به سنگ فیروزه، برای دوست و آشنا با دستگاهی که داشت، فیروزه می‌تراشید. اگر در محله نامش را بیاورید، اهالی او را با ویژگی دوستدار اهل بیت^(ع) می‌شناسند؛ دلش هم

برات... اسماعیل پور از روزی که دو چرخه‌اش را توقیف کردند
خاطره‌ای به یادماندنی دارد

فرار بزرگ استاد!



صندوق
خاطرات

از کلی دعوا و داد و بیداد، مبلغی از حقوقش کسر کرد و پولی به او داد که همان پارچه را برای مشتری از بازار بخرد تا دوباره بدوزند.

● مثل من ز رنگ باش

آقا برات... می‌گوید: این روزها واژه «موتور بگیری» زیاد به گوشمان می‌خورد؛ موتور سوارانی که به خاطر نداشتن گواهی نامه، بیمه و... موتورشان را به پارکینگ می‌شود. آن روزها در دهه ۵۰ افرادی که دو چرخه سوار می‌شدند، باید گواهی نامه می‌داشتند، وگرنه دو چرخه‌اش را می‌گرفتند.

آن موقع برات... دهه ساله بود. او سوار بر دو چرخه، از مغازه‌شان در خیابان امام رضا^(ع) برای خریدهایی که استادکار سفارش داده بود، راهی بازار شد. نزدیک هتل مدائن، فعلی، مأمورها دو چرخه را گرفتند. برایمان تعریف می‌کند: صاحب کارم در طول روز، گاهی مرا برای خرید دکمه، لایه چسب یا نان برای ناهار ظهر می‌فرستاد و اجازه می‌داد که با دو چرخه‌اش خریدها را انجام بدهم. آن روز هم می‌خواستم برای خرید وسایل خیاطی به چند خیابان آن طرف‌تر بروم که دو چرخه بگیران مقابل من سبز شدند. قدرت هیچ حرکتی نداشتم. دو چرخه را گرفتند و کنار خیابان گذاشتند تا وانت بیاید و آن‌ها را ببرد.

با چشم‌گریان پیاده به مغازه برمی‌گردد و با خجالت و نگرانی از

سمیرا منشادی ابرات... اسماعیل پور، خیاط پیراهن دوز محله هفده شهر یور، هر زمان که نگاهش به دو چرخه سبزرنگ کنار مغازه‌اش می‌افتد، لبخندی روی لبش می‌نشیند. لبخندی که پشت آن، نوجوانی هفده ساله با دنیایی از ترس و امید ایستاده است. آقا برات... شخصت و هفت ساله، از زمانی که نوجوان بود، کار شاگردی را در پیراهن دوزی شروع کرد و خاطره‌های تلخ و شیرین بسیاری از آن روزها دارد. اما تعقیب و گریزش از دست مأموران دو چرخه بگیر و رفتار جنجالی استادکارش را هیچ وقت از خاطر نمی‌برد.

● شاگردی هر روزش یک تجربه بود

از نوجوانی پادوی مغازه خیاطی بود. کارهای خرده ریزه انجام می‌داد تا برسد به روزی که او هم پشت چرخ خیاطی بنشیند. آن روزها برای برات نوجوان هر روز یک تجربه بود.

آقا برات... کار پیراهن دوزی را از شاگردی آب و جارو کردن مغازه شروع کرد. آن دوران رسم بود بچه‌ها که برای شاگردی می‌رفتند، خانواده‌ها می‌گفتند: گوشتش از شما، استخوانش از ما، استادکارها سخت‌گیر بودند و از هیچ خطا و اشتباه شاگرد به راحتی نمی‌گذشتند. هر اشتباه برابر بود با تنبیهی بزرگ.

اتوار که برمی‌دارد، چشم‌هایش دود می‌زند. پشت بندش می‌خندد. یاد اولین باری می‌افتد که پیراهن مشتری را سوزاند و استادکارش بعد

اتفاقی که افتاده است، موضوع را برای استادکار تعریف می‌کند. آقا برات... می‌گوید: استادم اولش حرف‌های درشتی گفت. بعد هم گفت: «تو آدم ز رنگی نیستی که نتوانسته‌ای دو چرخه را از دستتشان در بیاوری. یا... برویم؛ نشان بده کجا هستند.»

به نزدیکی محل دو چرخه بگیران که می‌رسند، صاحب کار از شاگردش جدا می‌شود. با سلام و احوال‌پرسی باب دوستی را با نیروهای شهربانی باز می‌کند. کاسب قدیمی محله هفده شهر یور ادامه می‌دهد: از دور دیدم که استاد در حال کمک به آن‌هاست تا دو چرخه‌ها را جابه‌جا و سوار و انت کنند. در یک لحظه دیدم صاحب کارم سوار بر دو چرخه‌اش است. هم‌خنده‌ام گرفته بود و هم از حرکت او متحیر مانده بودم. آن‌ها هم پشت سرش داد می‌زدند بایست. اما او با سرعت در حال دور شدن بود. نیروهای دو چرخه بگیر هم که دیدند به او نمی‌رسند، بی‌خیال تعقیب کردنش شدند. آن موقع دور بین نبود تا پیدایش کنند. به مغازه که رسیدم، گفت: «به این می‌گویند ز رنگی! یاد بگیر که کوتاه نیایی، هر طور شده مالت را پس بگیر.»